

از زمانندگان جنگ بازندگان جنگ 5 years

سه نظامی آمریکایی پس از جنگ دوم جهانی به خانه خود در بون سیتی بازمی گردند و می فهمند که تجربه نظامیشان زندگی شان را تغییر داده است. هازل در اسل افسر نیروی دریایی، دو دستش را از دست داده و در راه غلبه بر معلولیتش نسبت به خانواده و نامزدش بی اعتنا شده است. گروهبان ارتش، فردریک مارچ پیش همسری برمی گردد که عوض شده و فرزندانش که طی این سه سال جنگ او در آن سوی آب‌ها، حالا بزرگ شده‌اند. سروان نیروی هوایی دان اندروز خود را در مقابل ازدواجی بی عشق و شغلی به درد نخور می‌یابد و ...



از راست به چپ: ال، فرد و هومر

یک سال بعد از پایان جنگ جهانی دوم و در آوریل ۱۹۴۶ ویلیام وایلر، کارگردان کهنه کار و اصالتاً آلمانی تبار آمریکایی که سابقه کسب یک اسکار کارگردانی برای «خانم مینیور» در ۱۹۴۳ را داشت تصمیم گرفت تجربیات خدمتش در نیروی هوایی آمریکا در زمان جنگ جهانی دوم به عنوان افسر ارتش و نیز یک مستندساز جنگی را در کنار پیش از بیست سال سابقه کارگردانی اش در سینما قرار دهد و فیلمی بسازد که به زندگی سربازانی می‌پردازد که بعد از جنگ به خانه بازگشته‌اند. او برای این کار سراغ کتاب «افتخاری برای من» نوشته مکینلی کانتور رفت و رابرت ای. شرود در مقام فیلمنامه‌نویس کار اقتباس را برای او انجام داد. البته یکی از اصلی‌ترین دلایلی که ساموئل گلدوین، تهیه‌کننده فیلم، راضی به همکاری با شرود شد این بود که شرود در زمان جنگ به عنوان رئیس دفتر اطلاعات جنگ جهانی دوم مشغول به کار بود و او نیز از تجربیاتش برای نوشتن فیلم‌نامه استفاده کرد.

فیلم، داستان بازگشت سه سرباز پس از جنگ به خانه است که هر سه در یک محل زندگی می‌کنند. یکی آل استیونسون (فردریک مارچ) است؛ استواری میانسال که حاصل ازدواج بیست ساله‌اش یک پسر و یک دختر است، دیگری خلبانی موفق به نام فردری (دانا اندروز) که سروانی است حدوداً سی ساله و نشان‌های افتخار فراوانی را در جنگ کسب کرده و اکنون پیش همسرش مری (ویرجینیا مایو) برمی‌گردد و بالاخره نفر سوم هومر پریش (هارولد راسل)، یک سرباز نیروی دریایی است که در عملیاتی نظامی هر دو دستش را از مجاز دست داده و به جای آنها با دو چنگک قلاب شکل فلزی امورات روزانه‌اش را انجام می‌دهد.

ال با خانواده‌اش مواجه می‌شود، در حالی که فاصله زیادی بین او و پسر تین ایجرو دخترش پگی (ترزاریت) که اکنون پرستار است ایجاد شده. از سوی دیگر فرد متوجه می‌شود که مری خانه پدر او را ترک کرده و به تنهایی زندگی و در یک کلوپ شبانه کار می‌کند. هومر هم در حالی پیش خانواده و در اصل نامزدش

ویلما (کتی آدال) بازمی‌گردد که هیچ تصویری از اینکه آینده‌اش با او چه خواهد شد ندارد.

هر سه سرباز که در مسیر باهم دوست شده‌اند به طوری اتفاقی سر از کافه‌ای درمی‌آورند که در طول مسیر شان قرار گذاشته بودند گاهی سری به آن بزنند. ال می‌خواهد با همسرش میلی (میرنالوی) و پگی بازگشت را جشن بگیرد. فرد به دنبال مری از خانه بیرون زده و هومر نیز برای فرار از نگاه‌های عجیب و غریب خانواده‌اش، به گوشه‌ای از کافه که از آن خاطره دارد فرار کرده تا کمی با دوستان قدیم و جدید خوش بگذرانند. آنها تا پاسی از شب باهم هستند و وقتی هومر به خانه می‌رود، پگی و میلی مجبور می‌شوند ال و فرد را که از شدت مستی روی پای خود بند نیستند به خانه ببرند و همچنان که ال بلافاصله بیهوش می‌شود، کابوس‌های فرد از جنگ و فریادهای او در خواب پگی را که به نظر به او علاقه‌مند نیز شده‌نگران می‌کند.

فردای آن روز ال از نسوی مدیر بانکی که سابقاً در آن کار می‌کرده دعوت به کار می‌شود و فرد نیز کار در یک فروشگاه را به عنوان فروشنده قبول می‌کند. این در حالی است که وضعیت کاری هومر، به دلیل موقعیت جسمی ویژه‌اش نامشخص است. ال که مسئول تأیید پرداخت وام‌های بانک شده به یک سرباز که مثل خودش به تازگی از جنگ برگشته، برای کار، بدون وثیقه وام می‌دهد و همین مسأله باعث می‌شود او با رؤسایش کمی دچار مشکل شود. اما اصرار ال بر موضعش باعث عقب‌نشینی رؤسایش می‌شود. فرد با مری که مشخص می‌شود زندگی چندان نخبانه‌ای هم نداشته دچار مشکل می‌شود و کارشان به طلاق می‌کشد و در احوالاتی که رابطه او و پگی ذهن هر دو را مشغول کرده، درگیری فرد در فروشگاه با یکی از مشتریان در دفاع از هومر هم باعث اخراجش از کار می‌شود. از نسوی هومر در تلاش است تا به ویلما بفهماند که زندگی با او کار آسانی نیست. ویلما می‌گوید که شرایط او را درک می‌کند و با آن مشکلی ندارد. در نهایت هومر و ویلما ازدواج می‌کنند و فرد که کاری ساختمانی پیدا کرده، به

رغم مخالفت ال با رابطه او و پگی، نسبت به پگی ابراز عشق می‌کند و با موافقت او روبرو می‌شود.

فیلم داستان غمگین و در عین حال توأم با امیدواری زندگی سربازانی است که حضورشان در جنگ باعث دوری آنها از زندگی عادی‌شان شده و حال آنها تلاش می‌کنند در وضعیت فعلی، خود را با شرایط جدید و آدم‌های قدیمی‌ای که حال تغییر کرده‌اند تطبیق دهند. عدم حضور بلندمدت سربازان در شهر و میان خانواده باعث شده آنها حالت کسی را داشته باشند که بعد از چند سال از کمابرون آمده و اکنون با آشنایانی مواجه می‌شود که تفاوت زیادی با آنچه بوده‌اند پیدا کرده‌اند فرد که به عنوان خلبان حداقل هفته‌ای صد دلار درآمد داشته، حال باید با درآمدی حدود سی دلار بسازد و زیر دست کسی کار کند که قبل از جنگ در فروشگاه زیر دست خود فرد محسوب می‌شده است. در نقطه مقابل، برای ال اتفاقی معکوس می‌افتد و او که در زمان جنگ به لحاظ نظامی پایین‌تر از فرد محسوب می‌شده، حالا به خاطر تجربیاتش در زمان جنگ از سوی مدیرانش به مقام مدیریتی‌ای می‌رسد که حقوقی بیش از هشت برابر فرد دارد. هومر نیز که در عکس‌های قدیمی‌اش عمدتاً سستی ورزشی دارد، حالا انجام حتی یکی از حرکات نیز برایش حکم آرزویی دست‌نیافتنی را دارد. آنچه فیلم‌ساز قصد

نمایش آن را دارد عادت کردن سربازان به فضا و جنس رفاقت در زمان جنگ و به همین دلیل غریبه شدن آنها با وضعیت امروزه‌شان، چه به لحاظ ارتباطی و چه رفتار روزمره است. ال که احساس عقب‌ماندن از چیزی که «تمدن» می‌نامدش

می‌کند، سعی دارد تا حد امکان خوش بگذرانند تا جای خالی تمامی آن روزها را پر کند و این کار را با اغراق زیاد از همان شب اول حضورش در خانه شروع می‌کند. فرد سعی دارد مری را به وضعیت مالی‌ای که اکنون با آن مواجه هستند راضی کند، اما مری که مدت‌هاست به جای خالی فرد عادت و به خودش تکیه کرده نه تنها با او موافقت نمی‌کند، بلکه او را تنها می‌گذارد. هومر نیز که می‌داند آنچه از دست داده قابل بازگشت نیست، با پشت سر گذاشتن بحران ذهنی مواجهه با معلولیتش، حال مجبور است با نحوه مواجهه خانواده خود و خانواده ویلما و حتی خود ویلما با معلولیتش مواجه شود و این سعی او عمدتاً منجر به فرار او یا تظاهر به اهمیت ندادن به این حساسیت شود. در حالی که دیالوگ او با نوازنده پیانو کافه یعنی بوچ که درباره خانواده‌اش می‌گوید به وضوح از مخفی‌کاری او بابت ناراحتی اش حکایت می‌کند: «اونامدام به این چنگک‌هانگاه می‌کنن، یا دارن سعی می‌کنن نگاهشون رو از اونا بدزدن، چرا اونا نمی‌فهمن که تنها چیزی که من می‌خوام اینه که مثل دیگران باهام رفتار بشه؟ مثلاً پدرم، داره مثل همیشه پیش رو تمیز می‌کنه، اما پیهو بادش می‌آد که اون دست داره و من ندارم. ناگهان دست از تمیز کردن پیشش برمی‌داره و سعی می‌کنه دستاشو قایم کنه، مثل اینکه احساس گناه کرده باشه».

در نهایت نیز اتفاقی که برای این بازماندگان جنگ می‌افتد (شاید تا حدی بجز ال) رسیدن به آستانه یک زندگی عادی و شروعی دوباره است. وضعیت هومر به لحاظ شغلی با در نظر گرفتن مشکل جسمانی اش مبهم است و نیز اولین حرف‌هایی که فرد به پگی می‌زند تلاشی



ال با همسرش میلی و پگی جشن می‌گیرد. فرد به دنبال مری از خانه بیرون زده و هومر برای فرار از نگاه‌های خانواده‌اش، به کافه فرار کرده



سال ۲۰۰۷ انیستیتو آمریکا این فیلم را به عنوان سی و هفتمین فیلم دوران هایلر گزید



جایز های افتخاری به خاطر ایجاد امید و انگیزه به عنوان یک کهنه‌سرباز برای هموعان خود. همچنین او در آن سال گلدن گلوب بهترین بازیگر غیر حرفه‌ای را نیز کسب کرد. در اصل نقش هومر در فیلم‌نامه سربازی بود که از فشارهای عصبی زمان جنگ رنج می‌برد، اما با انتخاب راسل، نقش بر مبنای مشکل جسمانی او دچار تغییر شد. در سال ۲۰۰۷ نیز انستیتو فیلم آمریکا این فیلم را به عنوان سی و هفتمین فیلم تمام دوران هایلر گزید. این فیلم یک بار در ۱۹۷۵ با عنوان «بازگشت به خانه» توسط دنیل پتری بازسازی شده است.

■ سکانس ویژه

در ابتدای فیلم‌ال و فرد و هومر سوار تاکسی شده‌اند و در مسیر خانه مشغول تماشای شهر و یادآوری مکان‌ها و تطبیق آنها با تغییرات انجام شده هستند. هومر کافه دایی‌اش بوچ را نشان می‌دهد و همان‌جا هر سه قرار می‌گذارند که گاهی به آنجا سر بزنند. به نزدیکی خانه هومر می‌رسند و هومر نگران است که آیا ویلما خانه است یا نه. با توقف تاکسی، هومر پیشنهاد می‌دهد که ابتدا به کافه بوچ بروند و به اصطلاح لبی تر کنند و دوباره بر گردند. امال به او می‌گوید که بهتر است به خانه برود و در تاکسی را برای هومر که

برای ایجاد امید در وضعیتی کاملاً متزلزل است. حرف‌هایی که به نظر فرد در اوضاع فعلی‌اش مهم‌ترین حرف‌هایی است که باید گفته شود: «وضعیت‌رو که می‌دونی، شاید سال‌ها طول بکشد تا اوضاعم درست بشه. مانه پولی داریم و نه جایی مناسب برای زندگی. ما مجبوریم کار کنیم و فشارهای زیادی رو تحمل کنیم.»

فیلم در مجموع اشکالات کمی دارد. اما

برخی صحنه‌های فیلم هستند که امروزه بیش از حد دم‌دستی و کلیشه‌ای به نظر می‌آیند. مثلاً نمایش درگیری میهن پرستانه هومر با آن مرد دو کمک فرد به هومر و بالاخره لحظه‌ای که هومر نشان پرچم آمریکا را که بر زمین افتاده، مانند امری مقدس برمی‌دارد و در جیب قرار می‌دهد. فیلم در زمان خود با موفقیت‌های زیادی روبرو شد. فروش فیلم آن را به موفق‌ترین فیلم در گیشه پس از «بر باد رفته» تبدیل کرد و در مراسم اسکار نیز موفق به کسب هشت جایزه از جمله بهترین فیلم، کارگردانی، فیلم‌نامه

و تدوین شد. همچنین هارولد راسل که یک بازیگر غیر حرفه‌ای و در اصل کهنه‌سربازی بود که هر دو دستش را واقعاً در جنگ از دست داده بود، در یک اتفاق استثنایی در تاریخ اسکار برای ایفای یک نقش در یک فیلم موفق به کسب دو جایزه اسکار شد. یکی به عنوان بهترین بازیگر مرد نقش مکمل و دیگری

هارولد راسل، بازیگر غیر حرفه‌ای بود که هر دو دستش را واقعاً در جنگ از دست داده بود



کاملادودل به نظر می‌رسد باز می‌کند. هومر خداحافظی می‌کند و پیاده می‌شود. فرد از راننده تاکسی می‌خواهد تا لحظه‌ای صبر کند تا نحوه واکنش نشان دادن خانواده هومر را نسبت به وضعیت جدید او ببینند. خواهر کوچک هومر بیرون می‌دود و با دیدن هومر همه را خبر می‌کند. پدر و مادر هومر او را در آغوش می‌گیرند و ویلما که از خانه بیرون آمده، به سمت هومر می‌دود، اما باز دیک شدن به او، ناگهان مکث می‌کند و پس از لحظه‌ای دوباره به سمت هومر می‌رود و او را در آغوش می‌گیرد، در حالی که هومر هیچ واکنشی از خود نشان نمی‌دهد. فرد که همراه بال ناظر این صحنه هستند به راننده دستور حرکت می‌دهد. این سکانس یکی از ماندگارترین سکانس‌های این فیلم است که بعضاً در فیلم‌هایی با موضوعات و داستان‌های مشابه بازسازی شده است. برای نمونه می‌توان از «بوی پیراهن یوسف» نام برد.

■ نظر منتقدین

جان اتان روزنهام، شیکاگو ریدر: این فیلم بهترین فیلم آمریکایی با موضوع بازگشت سربازان به وطن است که من دیده‌ام. کاملاً تکان‌دهنده و عمیقاً احساسات برانگیز. جیمز براردینلی، ریل و یوز: احساس حرارت و خرسندی که تا پایان فیلم بیننده را همراهی می‌کند مشخص‌کننده عیار بالای این درام فوق‌العاده است. دیوید پارکینسون، مجله امپایر: هوشمندانه، به‌شکلی ستودنی فاقد احساسات‌گرایی اغراق‌شده و کاملاً درگیرکننده برای فیلمی که نزدیک به سه ساعت طول می‌کشد.

■ داوودزادهمر

یک سکانس ویژه

صحنه‌مونولوگ‌ال بعداز مهمانی شام مدیران بانک

ال پس از پرداخت وام بدون دریافت وثیقه به یک سرباز، به رئیسش آقای میلتن قول داده که دیگر چنین کاری نکند. در مهمانی که میلتن به افتخار بازگشت ال برایش می‌گیرد قرار است ال سخنرانی کند و ال که به خاطر افراط در میگساری کمی تعادلش را از دست داده، حرف‌هایش را شروع می‌کند: «آقایان، خانم‌ها، خیلی خوشحالم که اینجام. در واقع خیلی خوشحالم که جایی هستم. در واقع خیلی خوشحالم.» پیش خدمت لیوان ال را پر می‌کند. ال رو به پیش خدمت: «شاید بهتر باشه که بطری رو همین جا بذاری» و بطری را از دست پیش خدمت می‌گیرد. میلی بیشتر نگران می‌شود. ال لیوان را سر می‌کشد و ادامه می‌دهد: «من خوشحالم که می‌بینم شما خیلی خوب فعالیت کردید. همون طور که آقای میلتن به شکل واضحی گفتند، کشور ما امروز در جایی ایستاده که باید می‌ایستاد، حالا هر جا که هست. و من مطمئنم که شما هم با من موافقید که اکنون زمان این رسیده که دست از اتجام کارهای غیر ضروری و اشتباه برداریم. با واقعیت روبرو و به‌شیم، دوباره از نو شروع کنیم. جنگ رو فراموش کنیم و بریم ماهی گیری. اما من نمی‌خوام از این حرف‌ها بزَنَم. من می‌خوام همه چیز رو در یک کلمه جمع کنم.» میلی باسرفه‌ای سعی می‌کند حواس او را به اینکه مشغول سخنرانی در چه جمعی است جمع کند. ال: «هسرم فکر می‌کنه که من بهتره همه چیز رو توی یک کلمه جمع نکنم. می‌خوام بگم که دلیل همه موفقیت‌های من به عنوان یک گروهبان در درجه اول توجه به چیزهایی بود که اینجا یاد گرفته بودم. دانشی که من در این بانک جمع کرده بودم رو به عنوان یک پیاده‌نظام به کار گرفتم. مثلاً یک بار در اوکیناوا افسر ارشدم به من گفت اون تپه رو می‌بینی؟ گفتم بله می‌بینم. گفت تو و جوخه‌ات به اون تپه حمله می‌کنید و تصرفش می‌کنید. اما من گفتم قربان این کار ریسکش خیلی بالاست. ما به اندازه کافی وثیقه نداریم. افسر گفت می‌دونم، اما کسانی که باید اون تپه رو تصرف کنند شما بید. اما من گفتم متأسفم قربان، آگه وثیقه‌ای در کار نباشه، تپه‌ای هم در کار نخواهد بود. بنابراین این ما تپه رو تسخیر نکردیم و در جنگ شکست خوردیم. خب من فکر می‌کنم این داستان معنا و اهمیت خیلی واضحی داشته باشه، اما من فراموش کردم که چیه.» لیوانی سر می‌کشد. «ما حالا به عنوان نتیجه، می‌خوام به ضرب المثل خنده‌دار براتون بگم. من چند تا ضرب‌المثل خنده‌دار می‌دونم، اما نمی‌دونم کدومشون دقیقاً به این داستان مربوط می‌شه. پس فقط اینو می‌گم. بانک ما زنده است، بخشنده است، مثل یک انسانه. اینظوری ما صغی از مشتری‌هایی خواهیم داشت که فقط به وام‌های کوچک احتیاج دارن و بهش می‌رسن. مردم فکر می‌کنن ما با پول‌های سپرده‌گذار هامون قمار می‌کنیم، البته که می‌کنیم! ما به خاطر آینده این کشوره که قمار می‌کنیم. متشکرم!»